

## یادداشت ۲۵

گزارش بیست و پنجمین جلسه محاکمه‌ی حمید نوری (عباسی) از استکهلم (بخش اول)  
امیرجوهری لنگرودی

amir\_772@hotmail.com



### توضیح ضرور:

طی هفته نهم در بیست و چهارمین و بیست و پنجمین، جلسه دادگاه حمید نوری (عباسی)، در سالن ۳۷ دادگاه مرکزی شهر استکهلم پایتخت سوئد روزهای دوشنبه دوازدهم (۱۲) مهر برابر چهارم (۴) اکتبر و سه شنبه سیزدهم (۱) برابر پنجم (۵) به جرم مشارکت در کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷، کار خود را به پیش برد.

در صبح روز دوشنبه خانم سارا روزدار، خواهر عادل روزدار، زندانی سیاسی اعدام شده در کشتار تابستان ۶۷ در زندان گوهر دشت با حضور در دادگاه و عصر دوشنبه چهارم اکتبر آقای حسن گلزاری از طریق ویدئو از کانادا به عنوان شاهد و شاکی در دادگاه بعنوان پانزدهمین شاکی و شاهد بعد از آقایان:

۱- ایرج مصداقی ۲- نصرالله مردانی ۳- مهدی برجسته گرمروودی ۴- همایون کاویانی ۵- سیامک نادری ۶- محسن اسحاقی ۷- رمضان فتحی ۸- مهدی اسحاقی ۹- علی اکبر بندلی (اکبر بندعلی) - ۱۰ مسعود اشرف سمنانی ۱۱- سولماز علیزاده ۱۲- احمد ابراهیمی ۱۳- فریدون نجفی آریا ۱۴- خانم سارا روزدار در این دادگاه بوده اند و اظهارات خود را بیان داشته اند. در این یادداشت اظهارات حسن گلزاری زندانی سیاسی سابق ساکن کانادا که

از طریق ویدئواسکایپ اولین روز دوشنبه با دادگاه را یادداشت می‌کنم و ادامه آنرا در یادداشت بعدی جای می‌دهم . !

### فرازهایی از حسن گلزاری از شاکیان و شاهدان در دادگاه حمید نوری!

**\*- حسن گلزاری گفت:** «من توی انفرادی بودم و نمی‌دونستم آن پایین چی می‌گذره. می‌شنیدم که بیرون سر و صدا میاد بعد از ساعت ۱۰ شب. وقتی تاریک می‌شد سر و صدای پاسدارها می‌آمد که صلوات می‌فرستادند و "یا حسین" می‌گن. مرگ بر منافق و مرگ بر کمونیست می‌گن. بعد دقتم بیشتر شد و متوجه شدم که کامیون‌ها هر شب می‌آمدند. شب بود و من تصویررنگی تو ذهنم نیست. صداهایی که می‌آمد و پرت می‌کردند توی کامیون. بعدها فکر کردم که این جنازه‌های بچه‌ها بوده که هر شب می‌آمدند و می‌بردند و قطعاً همین بوده. حداقل یک ساعت این قضیه [رفت و آمد ماشین‌ها] طول می‌کشید. کامیون‌های بزرگ بودند. فکر می‌کنم کامیون‌هایی که حمل گوشت می‌کنند بود.»

**\*- حسن گلزاری می‌گوید:** حتی وقتی از انفرادی به بند دو منتقل شد بعد از چند روز مجدداً به تمام زندانیان گفتند: «چشم‌بند بزنید و اینبار تصور همه این بود که می‌برند اعدام‌مان کنند.»

**\*- آقای حسن گلزاری می‌گوید:** «در آن زمان پس از آنکه از او خواستند کسی را لُوبدهد و نپذیرفت، به همان آملی تئاتری منتقل شد که در روزهای قبل آنجا اعدام می‌کردند و در آنجا حمید عباسی برای جابه‌جا کردن زندانی از لباس او را گرفته و گفته "شما نجس هستید" و نباید به شما دست زد.»

**\*- حسن گلزاری در پاسخ، پرسش دادستان: تو از کجا می‌دانید که هر شب دهها نفر اعدام می‌شدند؟ گفت:** هر یکی و دو روز در میان، آن کامیون یخچال دار می‌آمد، و من طبقه سوم بودم و هفت تا هشت متر با این کامیون فاصله داشتم. من ته کامیون را نمی‌دیدم بلکه سر کامیون را می‌دیدم. اینها هر چند دقیقه یکبار صلوات می‌فرستادند و جسمی را درون کامیون می‌انداختند و "مرگ بر منافق" می‌گفتند. بعد یک صدایی می‌آمد. من جنازه را ندیدم. بعد ها این را فهمیدم که اینها هر روزه، اعدام می‌کردند، حدس و گمانم اینکه این جنازه بچه‌ها بوده است.

**\*- حسن گلزاری می‌گوید:** سی (۳۰) تا چهل (۴۰) نفر ما را صدا زدند و به اطاقی بردند. چشم‌بند داشتیم. ما آنجا ایستادیم و احساس کردیم که بوی گاز به اطاق می‌آید. یکی از بچه‌ها به اسم "مصطفی"، چون در ایران است من - فامیلش رانمی گویم

- ممکن است برایش خطر باشد. من به "مصطفی" گفتم؛ می خواهند با گاز ما را خفه کنند؟ خیلی لحظه ی غم انگیزی بود. "مصطفی" به من گفت: می دانی چکار کنیم. نفس عمیقی بکشیم و اینجوری بمیریم، بهتر است. نیم ساعتی ما را آنجا نگه داشتند و دوباره به داخل بند برگرداندند.

\*- حسن گلزاری می گوید: حمید نوری (عباسی) زندانی را که در این لحظه به آقای گلزاری گفته بود "نترس اعدام نیست"، به شدت مورد ضرب و شتم قرار داده است. حمید عباسی از جمله کسانی بود که به پاسدارها دستور می داد.

\*- حسن گلزاری می گوید: سی (۳۰) تا چهل (۴۰) نفر ما را صدا زدند و به اطاقی بردند. چشم بند داشتیم. ما آنجا ایستادیم و احساس کردیم که بوی گاز به اطاق می آید. یکی از بچه به اسم "مصطفی"، چون در ایران است من - فامیلش رانمی گویم، ممکن است برایش خطر باشد. من به "مصطفی" گفتم؛ می خواهند با گاز ما را خفه کنند؟ خیلی لحظه ی غم انگیزی بود. "مصطفی" به من گفت: می دانی چکار کنیم. نفس عمیقی بکشیم و اینجوری بمیریم، بهتر است. نیم ساعتی ما را آنجا نگه داشتند و دوباره به داخل بند برگرداندند. همین! دادستان به اومی گوید: می دانم و می دانم که اتفاقات زیادی در طی این سال ها که در زندان بودی، برایت افتاده است، ولی مامتاسفانه نه امکانات و نه وقتش داریم که تمام آنها را مرور کنیم!

\*\*\*\*\*

**فضای عمومی اظهارات حسن گلزاری از کانادا از طریق ویدئو اسکایپ، اولین روز دوشنبه!**

رئیس دادگاه، قاضی ساندر: امروز آقای حسن گلزاری را از طریق لینک ویدئوی اسکایپ از کانادا با خودمان داریم.

حسن گلزاری به دادگاه بدوی استکهلم خوش آمدید، من اسم توماس ساندر و رئیس دادگاه هستم.

حسن گلزاری: من هم تشکر می کنم و ممنونم!

حالا روند کار را برایتان توضیح می دهیم. دادستان ها که اینجا نشستند، اول از شما سؤال می پرسند ولی وکلای دیگری هم هستند که ممکنه از شما سؤال داشته باشند، از جمله وکلای مدافع حمید نوری!

برای اینکه کار را سهیل تر بکنیم. شخصی که از شما سؤال می کند، خودش را به شما معرفی می کند که چکاره است. در آن شرایط تصویر آن شخص را می گذاریم تا طرف مقابل تان را ببیند.

در شروع دادگاه بحث بر سر داشتن ماسک بود. نماینده قوه قضایی کانادا بر آن بود که شاهد بید، ماسک داشته باشد. رئیس دادگاه بر آن بود که ما خواهان این هستیم که شما ماسک نداشته باشید. به هر دو نماینده قوه قضائیه کانادا رضایت نداد و حسن گلزاری با ماسک سخن گفت و دادگاه رضایت داد.

ابتداء وکیل مشاور شما "بنت هسلبری" در مقدمه صحبت می کند و نقش و مشاهدات و تجربیات شما را معرفی می کند.

وکیل مشاور گلزاری صحبت می کند: این بازجویی درباره حسن گلزاری است که متولد سال ۱۹۶۲ است و در لیست ما در پیوست (B) ۱۲ است. حسن در آن شرایط هر چه که بود، هوادار مجاهدین بود و به خاطر فروش نشریه سازمان مجاهد، دستگیر شد. او در تاریخ هیجدهم (۱۸) شهریور ۱۳۶۰ برابر نهم (۹) سپتامبر ۱۹۸۱ دستگیر شد و دو سال حکم گرفت، حسن آن هنگام ۱۹ سال داشت و داشت دوره دبیرستان رامی گذراند و دیپلم خود را می گرفت. در سال ۶۰ که دستگیر شد، حکم دو (۲) سال زندان را به او دادند و آن اولین و آخرین جریان دادرسی بود که در حق او انجام شد ولی بعد از آن، حکم او را بالا بردند و به دوازده (۱۲) سال رساندند. هر دو حکم مورد اشاره را در زندان قزل الحصار به او دادند. ولی بعد از این در زندان گوهر دشت، یک حکم دیگری به مدت هشت (۸) سال هم در حق او صادر می شود. این تغییر سال مجازات زندان و اضافه کردن حکم زندان ها، بدون تشکیل دادگاه، بلکه تنها به او ابلاغ می کردند. نامبرده در دوازده سال مختلف بوده است. چهار (۴) سال در قزل الحصار و چهار (۴) سال هم در گوهر دشت گذراند!

حسن در بهار ۸۵ به زندان گوهر دشت آمد و در بیست (۲۰) شهریور ۱۳۶۸ برابر یازدهم (۱۱) سپتامبر ۱۹۸۹ آزاد شد. حسن از او آخر سال ۲۰۰۶ به کانادا فرار کرد و در آنجا زندگی می کند. حسن هم قبل، هم حین و هم بعد از اعدام ها با حمید نوری ارتباط داشته است. از جمله: حمید نوری او را به اطاقی برده که نزدیک به "راهروی مرگ" بوده است. حسن را از بندیک در تاریخ دهم (۱۰) مرداد، برابر اول آگوست بردند. این بار اولی بود که بعد از ظهر آن روز، اول آگوست او را به "هیئت مرگ" بردند. آنگاه که من و حسن با هم صحبت می کردم، او یاد آورد که ساکن منطقه گوهر دشت است. به همین دلیل اسامی اشخاص زیادی را در خاطر دارم ولی یادش نمی آید که آنها را کجا شنیده، اینکه از زندان گوهر دشت بودند یا نه، چون بیشتر اسامی که می شناسند در رابطه با تهران هستند. آنگاه که درباره موکل های ما در دوران اعدام ها در زندان گوهر دشت پرسیدیم، که اسامی آنها چه کسانی بوده اند؟ ایشان از شماره (B) ۲، نصرالله مرنندی، شخصی که در دوره اعدام ها بوده،

یاد کردند. نفر دیگر را از همان لیست (B) ۱، به نام ایرج مصداقی را می شناسد که او را از بعد از دوران اعدام ها ملاقات کرده است. جدا از مطالب بالا، حسن هم به مانند اشخاص دیگر، بعد از این دوره حالش بسیار بد بوده است. در کل حسن با روانشناس هم در ایران و هم در کانادا تماس داشته است. می توان گفت که حسن از هشت سال گذشته تا حالا به روانشناس مراجعه کرده و به طور مرتب دارو مصرف کرده است. من از دو نفر نام خواهم برد که نقش ویژه ای در اتفاقات "راهروی مرگ" دارند، اسم خواهم برد و همچنین یکی از اعضاء "هیئت مرگ" یاد خواهم کرد. یک نفر دستیار دادستان، به نام فاتحی است و دیگری خود داستان به نام نیری یکی از اعضاء "هیئت مرگ" است. هر دو نام برده، مسئولیت منطقه دور گوهر دشت، که کرج می گویند، به عهده داشته و حسن گلزاری هم از همان منطقه است.

رئیس دادگاه از وکیل مشاور شاکی تشکر کردند. اعلام داشت: حالا بازجویی از حسن گلزاری شروع می شود و ما تصویر را روی دادستان خواهیم انداخت به اطلاع برسانم؛ کل بازجویی هم فیلمبرداری با تصویر و صدا خواهد شد. حالا نوبت دادستان است.

دادستان: سلام حسن، من اسمم "مارتینا وینسلو"، یکی از دو دادستان این پرونده هستم. ابتداء به شکل کوتاه به روند کاری و نحوه پرسش هاتوضیح می دهم. اینکه از طریق لینک ویدئو داریم حرف میزنیم، خودش یک چالش بزرگی است. من پرسش هایی زیادی از شما دارم. بنابراین خوشحال می شوم که به پرسش هام خوب دقیق بشوید و پاسخ های شما، محدود به پرسش های من باشد. اول یک سری، سؤال می پرسم و بعد فرصت می دهم که خودتان آزادانه حرف بزنید. این نکته هم خیلی مهم است که دریا بیم چه چیزی را خودت دیدی و شاهدش بودی و چه چیزی را از دیگران شنیدی! ما فقط می خواهیم بدانیم چه چیزی را خودت دیدی و شنیدی!

دادستان: ابتداء اظهارات وکیل مشاورتان را کنترل بکنیم. آنگونه که متوجه شدم شما که ۱۹ ساله بودید در سال ۱۳۶۰ دستگیر کردند. درسته؟

حسن گلزاری: کاملاً درسته!

دادستان: دلایل اینه که شما برای سازمان مجاهدین روزنامه فروخته بودید؟

حسن گلزاری: درسته!

دادستان: ابتداء حکم دو سال زندان برایت بریدند؟

حسن گلزاری: درسته!

دادستان: فهمیدی که به چه دلیلی برای دوسال زندان محکوم شدید؟

حسن گلزاری: آن زمان گفتند: به دلیل فروش نشریه و پخش اعلامیه، تورا دستگیر کردیم. آنچه به من گفتند، همین بود!

دادستان: تو خودت این حکم را دیدی، شخصی به تو ابلاغ شد یا کتبی به دستت دادند؟

حسن گلزاری: نه خیر، شفاهی اعلام شد!

دادستان: بعد چگونه که شنیدم این حکم دوسال به ۱۲ سال تغییر پیدا کرد؟

حسن گلزاری: درسته!

دادستان: این دفعه دلیل تغییرش چه بوده است و چرا اینگونه شد؟

حسن گلزاری: بعد از دوسال، من رابه اطاقی در قزل الحصار بردند و به من گفتند: آیا زندانیانی در داخل بند هستند، بر علیه ما صحبت می کنند یا نه؟ من گفتم: نه و من چیزی نشنیدم. با من کمی به تندی برخورد کردند و من را به بند برگرداندند. بعد از مدتی "فاتحی" که داستان کرج بود، به بند آمد و گفت که به شما ۱۲ سال حکم دادیم و بروتا آخر عمرت در زندان بمان، حکم ۱۲ ساله ای که به من دادند، در آن اطاق تنها "رئیسی" بوده که الان رئیس جمهور و شخص "فاتحی" بوده است!

دادستان: بعد این حکم به هشت (۸) سال بدل شد، این به چه بستگی داشت؟

حسن گلزاری: من دوسال قبل از آزادی در سال ۱۳۶۶، شخصی به اسم "سیاری"، که از دادیارهای کرج بود، در زندان گوهر دشت من را صدا زد و گفت: حکم زندان تو، به هشت (۸) سال بدل شده است. همین!

دادستان: ولی نگفتند که چرا این تغییر پیش آمد؟

حسن گلزاری: نه نگفتند!

دادستان: من چگونه که متوجه شدم، شما خودتان از منطقه گوهر دشت هستید، آیا این همان منطقه ای هست که زندان همان جا است؟

حسن گلزاری: دقیقاً همان جا است!

دادستان: اینجور که فهمیدم تو در بهار ۱۹۸۵ برابر ۱۳۶۴ به گوهردشت آمدی؟ قبل از آن در کدام زندان ها بودی؟

حسن گلزاری: من در زندان قزل الحصار بودم!

دادستان: یادتان هست در کدام بند ها بودید؟

حسن گلزاری: آری یادم است! آمدم گوهردشت، به مدت یکماه در انفرادی بودم. بعد از من پرسیدند: می خواهی به جهاد بروی یا نه؟ من قبول نکردم. یک مقدار اذیتم کردند و مرا زدند. بعد از یکی یا دو روز آمدند و مرا به بندهشت (۸) بردند. و حدودا به چهار (۴) ماه در بند هشت (۸) ماند. بعد حول موضوع کوچک که مادر و پدرو خواهر کوچکم که به ملاقات من آمده بودند و آن اینکه من در کابین ملاقات راجع به اذیت و آزار و شکنجه های که در داخل بند صورت می گرفت به آنها گفتم. البته ماهیچ گاه در ملاقات از این برخوردها نمی کردیم، ولی مطالبی را مادرم گفت و من هم کنترل را از دست دادم و برایشان تعریف کردم. حول همین صحبت ها مادر و پدرو خواهرم را دستگیر کردند و من راهم به کرج بردند و پنج تا شش روز اذیتم کردند و حسابی زدم، دوباره به انفرادی بردند و شش (۶) ماه در انفرادی بودم بعد از انفرادی در آوردند و من را به بند نه (۹) بردند. دقیق حضور ذهن ندارم، و او اخر من را به بند یک بردند و حدودا ده (۱۰) روز قبل از اعدام ها، تعدادی از ما را از بند یک صدا زدند و با کتک زدن ما را به روبروی بند جهاد بردند. - دلیل کتک زدن هم این بود- که ما نمی خواستیم به روبروی بند جهاد برویم! بعد از بند جهاد فکر نکنم که ده (۱۰) روزی بیشتر طول کشیده باشد که اعدام ها شروع شد! بعد از روز دادگاه ام که مرا به "هیئت مرگ" بردند، از آنجا من را مستقیم به بند انفرادی بردند و - حضور ذهن ندارم- حدودا دوماه بودم. دوباره من را به بند دو بردند. بعد از آن چند بند فرعی عوض کردند به طوری که هی از اینجا به آنجا می بردند تا بیستم (۲۰) شهریور من داخل یک بند فرعی بودم که بعد از آنجا آزادم کردند.

حسن گلزاری: اجازه هست که من نکته ای به نقل از وکیل مشاورم را اصلاح کنم؟ نکته اینکه؛ اسم آن فردی که وکیل "نیری" و "فاتحی" برد. شخص "نیری" درست است، اسم نفر دوم "نادری" است نه "فاتحی"!

دادستان: خوب حالا برگردیم، به بندهای زندان گوهردشت که شما آنجا ها بودید! خوب از آن بخش صحبت می کنیم که گفتی: حدودا ده (۱۰) روز قبل از اعدام ها شروع بشود، از جمله اسم تو را خواندند. آن موقع خودت هم در بند یک بودی؟ بعد از آن تو

را به بندی که روبروی جهاد بود، بردند یعنی وقتی که اعدام ها انجام می شد، تو آنجا بودی، درست است؟

حسن گلزاری: درست است!

دادستان: یعنی وقتی که اعدام ها انجام می شد تو در آنجا بودی. درست است؟ حالا چند اسم را کنترل می کنیم تا ببینم تو آنها را می شناسی یا نه!

حسن گلزاری: بفرمائید!

دادستان: احمد ابراهیمی؟

حسن گلزاری: نخیر، یادم نمی آید!

دادستان: همایون کاویانی؟

حسن گلزاری: اسمش یادم می آید ولی حضور ذهن دقیق ندارم!

دادستان: نصرالله مرنندی را می شناسی، درسته؟

حسن گلزاری: بله، می شناسم!

دادستان: کجا با ایشان آشنا شدید یا تماس برقرار کرد؟ آیا او را دیدید یا چی؟

حسن گلزاری: بله، ما دربند یک با هم بودیم!

دادستان: او هم یکی از افرادی بوده که درون بند، روبروی جهاد بردند؟

حسن گلزاری: نه، من اسم دو نفر را فکر کنم که اشتباه گفتم. "ابوالحسن مرنندی" را به روبروی بند جهاد بردند، "نصرالله مرنندی" نبود!

دادستان: یادت نمی آید که "نصرالله مرنندی" را کجا دیدی و کجا با او آشنا شدی؟

حسن گلزاری: چرا، من گفتم؛ که دربند یک با ایشان بودم.

دادستان: ببخشید، پس حواس من کمی پرت بود! خوب میرویم سر آن قسمت که خودت از اذانه هرچه که خواستی بر ایمان تعریف کن. خاصه که ما درباره دوران اعدام تا بعدش داریم صحبت می کنیم. از آنجا شروع می کنیم و به مرور به جلو می آییم!

حسن گلزاری: ما آنگاه که دربند یک بودیم، جنگ ایران و عراق تمام شد. ما را حدوداً- حضور ذهن ندارم- چهل (۴۰) تا پنجاه (۵۰) نفری می شدیم، با کتک



زدن به روبروی بند جهاد بردند. آنموقع روزنامه های خود جمهوری اسلامی را یک تادوتا را به ما می دادندویک تلویزیون هم داشتیم. آمدند اینها را جمع کردند. من خبر نداشتم که دارند اعدام می کنند وفکر می کنیم بچه هایی با هم زندگی می کریم هم خبر نداشتم که اعدام ها شروع شده است. اکثریت ما با این ذهنیت که ما را بعد از جنگ آزاد کنند، هست! ببینید الان سی و سه (۳۳) سال از آن جریان گذشته، بعد آمدند حدودا بیست (۲۰) ما را صدا زدند. مطمئن نیستم که گریدور بوده باشد- به درون اطاقی بردند. در واقع "حمید عباسی" با سه تا چهار تا پاسدار بودند که داخل بند آمد و ما را صدا زد پاسدارها اسامی شان "عادل"، "علی"، "تورج" بودند. - الان من حضور ذهن ندارم- چهار تا پنج تا پاسدار با حمید عباسی بودند. حمید عباسی اسامی حدودا بیست (۲۰) نفر ما را صدا زد و به آن اطاق بردند. که چیزی حدود یک تا دقیقه طول کشید که "فاتحی" دادیار کرج بود. دستش را به پشت گردن من انداخت و یک فحشی هم داد و گفت: «کثافت پا شو»، من رابه درون یک اطاقی برد و گفت: «چشم بندت را بردار»، و بعد با پنج (5) تاشش (6) تا آخوند و چند پاسدار مواجه شدم، که اسامی آنها را خدمت تان خواهم گفت. من از آخوند ها که آنها را می شناختم، شروع می کنم.

دادستان: خیلی ممنون شروع کن!

حسن گلزاری: "ابراهیم رئیسی" دادستان کرج بود که در اساس حکم دوازده (۱۲) سال من را او داده بود. "نیری"، "پور محمدی"، "مقتدایی"، "شوشتری" بود که او لباس شخصی تن اش بود. "نادری" بود که دادستان کرج، در آنجا نشسته بود. بعد دوتا سه تا پاسدار هم بود که من الان حضور ذهن ندارم که اسامی شان را ببرم. شخص "فاتحی" که من را به اطاق آورد، خودش رفت. به من گفتند: بنشینم روی صندلی. چشم بندم را برداشتم و روی صندلی نشستم. از من اسم من و پدرم را پرسیدند. سومین سؤالشان این بود که اتهام تو چیست؟ من گفتم: «منافقین»، گفتند که باید این را بنویسی و اضافه کنی که جمهوری اسلامی را هم قبول داری! من ال گفتم: نمی نویسم. انوقت "شوشتری" بلند شد و به طرف من آمد با خود کار مرتب روی دستم میزد و کاغذی هم با خودش آورد و مدام اصرار می کرد که باید بنویسی. چند تا چک و توستری - که تقریبا بیست تا سی ثانیه - بیشتر طول نکشید هم به من زد. من هم گفتم: من که کاری نکرده بودم. یک نشریه فروخته و یک اعلامیه پخش کرده بودم، شما الان هفت (۷) سال من را نگه داشتید. بعد از هفت (۷) سال من را آوردید و می گوید؛ چیزی باید بنویسم، آخه برای چی من باید بنویسم؟ "نیری" برگشت و روبه "شوشتری" کرد و گفت: حاجی بیا بشین، می بینی که نمی نویسد! ولی "شوشتری" ول کن نبود. مدام خود کار رابه سرم میزد و می گفت: باید بنویسی،

بنویسی وهی مدام اصرار می کرد. واقعیتش من یک درصد به این اوضاع و احوال شک کردم و برام خیلی غیر معمول بود من در این فاصله ی مدام اعتراض می کردم. یکی از آخوندها- که الان یادم نمی آدکی بود-گفت: «زبان سرخ، سرسبز راهد برباد» راشنیدم ونهایتا من تصمیم گرفتم ونوشتم. دوباره به من گفتند: «چشم بند بزن»، من را به طبقه سوم انفرادی بردند. تا شش وهفت روز اول انفرادی ام، نمی دانستم دارند، اعدام کنند. بعد از شش وهفت روز، یکی از افراد سلول بغلیم به من "مورس" زدوگفت: «دارند اعدام می کنند وچند روزی است که اعدام ها شروع شده است»، من راپاسداری به نام "عادل" به آن سلول انفرادی برد. "عادل" همسایه مادرم وپدرم درگوهردشت بودمن اورا می شناختم. ولی من نمی دانم به چه دلیلی من رابه آن سلول انفرادی برد- الان دارم می گویم - که چرا این را می گویم! دلیل این است که در این انفرادی یکی از کرکره هاش کاملاخم بود ومن می توانستم بیرون راکاملا ببینم- چون من درگوهردشت برزگ شده بودم - درخیابان سیزدهم (۱۳) گوهردشت، یک چرخ فلک بود. من هرشب آن چرخ فلک را می دیدم، که مردم برای تفریح میروند. -هرچند من مردم را ازدور نمی دیدم- درفاصله دویا سه کیلومتری من درانفرادی با آن چرخ فلک، داشتند هرشب داشتند، دهها نفر را اعدام می کردند. هفتتا هشت روز بعد از اینکه آن فرد - که من اورا نمی شناسم- به من "مورس" زد که دارند اعدام می کنند، من ازپائین سروصداهایی می شنیدم که مرتب صلوات می فرستادند و مرگ برمنافق می گفتند. بعد از اینکه دوستم از طریق "مورس" گفت که دارند اعدام می کنند، من دقتم را بیشتر کردم تا ببینم درحیاط چه خبر است؟ آن نرده ای که گفتم کمی خم بود، من خودم را از آنجا کمی بالامی گرفتم و گوشه ای از حیاط را من می دیدم. درفاصله یکی ویک روز در میان کامیونی می آمد از آن کامیون های یخچال دار، معمولاً شب بودو- من دقیق نمی دیدم- درفاصله ده (۱۰) تایازده (۱۱) شب بود. بعد که اینها شعار می دادند، صدا می آمد، انگار چیزی رابه داخل کامیون پرت می کنند. من هیچ موقع جنازه دوست هایم راندیدم ولی حدس می زنم همین جنازه هایی بود که اینها اعدام می کردند و این بچه هارا، شبها می آمدند و برای دفن می بردند. تقریباً در آن مدت انفرادی- مطمئن نیستم- دویا سه بار من را برای بازجویی بردند، با چشم بند بودم ولی صدای "لشکری"، "حمیدعباسی"، پاسدار "تورج" و "عادل" رامی شنیدم. از من همان سئوال های تکراری رامی کردند که باید یکی را معرفی کنی، کی ها بر علیه ما حرف میزدند. از این نوع سئوال ها، دوباره طبق معمول آن هفتتا هشت سالی که من در زندان بودم، ما رامیزدند و دوباره به داخل انفرادی، برمی گرداندند. تقریباً اوآخر شهر یور بود. من یک صدایی شنیدم که صدای "لشکری" بود. عین "حسن گلزاری" که زنده است. درب انفرادی را باز

کردند و "الشکری"، "حمیدعباسی" و یک پاسدار به اسم "فرج" و یک پاسدار دیگر به اسم "جواد" به درون آمدند. "الشکری" گفت: هیچ حرف دیگری نمی زنی، فقط یک سؤال ما را جواب بده. «می آیی برویم مصاحبه تلویزیونی بکنی یا نه». من گفتم: «حاجی من نمی توانم جلوی تلویزیون صحبت کنم.»، حمید عباسی گفت: «چطور شما سخنران های خیلی خوبی هستید، چطور نمی توانی جلوی تلویزیون حرف بزنی!» بعد مثل همیشه یک سری زدن را شروع کردند. به من گفتند: «بنشین مثل آدم درست و حسابی فکر کن، ما دوباره به سراغت خواهیم آمد» بعد از چند روز دیگر آمدند و من را برداشتند به بند دوبرند. بعد در بند بودم که من متوجه عمق جنایت شدم. دیدم صد ها تن از بچه ها نیستند. می خواهید- بقیه را- ادامه بدهم؟

دادستان: آره؛ می تونید دنبال کنید!

حسن گلزاری: بعد از هفت تا هشت روز، در بند دو، تعداد دو اوزده (۱۲) از بچه های "عیاران" را برای اعدام بردند. رهبران آنها "شیخ صفی الدین" بود. بعد از آن مدتی که من در بند دو بودم. اینها چندین بار ما را برداشتند و برای بازجویی بردند. یکی از مهمترین آنها، یک شب آمدند و به همه بچه ها گفتند: چشم بند بزنی و ما را به داخل یک سالن خیلی بزرگی بردند. درب را باز می کردند و یکی و یکی بچه ها را صدا میزدند. مثلاً می گفتند: فلانی بیاید. فکر کنم؛ من در نوبت پنجاه (۵۰) یا شستمی (۶۰) نفر بودم. همه ما تصورمان بر این بود که این دفعه ما را برای اعدام می برند. چیزی که خاطرمان مانده، اینکه بچه ها می گفتند: «دیگه تمام کنیم و بگذاریم بریم». شروع کرده بودند، خیلی آرام دو نفر و سه نفر بین خودشان شعری خواندند و سرودمی خواندند ولی خیلی آرام! چون به احتمال زیاد فکرمی کردیم که این دفعه باید یک نفر را او بدهیم و بچه هاییکه هشت (۸) سال زندان بودند این کار را به راحتی نمی کردند. نفر پنجاهمی (۵۰) یا شستمی (۶۰) من بیرون رفتم. من را به داخل اطاقی بردند. در آن اطاق چشم بند داشتم و نمی دیدم ولی صداها را می شنیدم. "الشکری" سؤال می کرد و فقط یک سؤال می کرد گفت: «فقط باید اسم یک نفر را بگویی که در داخل بند بر علیه ما صحبت می کرد یا الان می کند». من گفتم: «من کسی را نمی شناسم.» بیشتر از یک دقیقه هم طول نکشید و من را بیرون بردند. در یک راه پله ای نگه داشتند و بعد از هفت تا هشت دقیقه سه یا چهار نفر را همراه من آوردند. و بعد حمیدعباسی، پیراهنم را گرفت و گفت: «شما نجس هستید و نباید دست ما به شما بخوره»، بعد ما را به طبقه اول بردند و آرام و آرام به شما "آمی تاتر"ی که یکی و دو ماه قبل اعدام کرده بودند. من خود شخصاً در آن لحظه فکر

می کردم که دیگر آخرین لحظه است. شاید برای شما جنبه احساسی داشتت باشد ولی اجازه می خواهم که یک نکته ای را داخل پراانتز بگویم.

دادستان: بفرمائید!

حسن گلزاری: من در آن لحظه یاد مادرم افتادم که بعد از هفت (۷) سال باید، بیاید جنازه ام را ببرد. منتهی آن لحظه، لحظات خطرناکی است که ممکنه آدم خیانت بکنه، من سری تصویر مادرم را از ذهنم بیرون بردم و فکر کردم که به خاطر آرمان هام، که به خاطر نجات میلیون ها انسان، من در زندانم به خاطر میلیون ها انسانی که در این دنیا در رنج و عذاب هستند و توانستم یک انرژی جدید پیدا کردم و فکر می کردم که دو تاسه دقیقه دیگر باید اعدام بشوم. حمید عباسی که داشت آن سه یا چهار نفر را به سمت آمفی تاتر می برد، من یکبار همه آن پنجاه و شصت نفری که قبل از من برده بودند را شنیدم. یکی از بچه ها که من قبلا یادم رفته بود به وکیلیم بگویم. اسمش "مجید شمس" بود. من با "مجید" خیلی رفیق بودیم. برگشت و از آن دور از زیر چشم بند، اورا می دیدم. حمید عباسی آن لحظه به طرفش رفت، و ریختند روی سرش و حدود هفت تا هشت دقیقه اورا میزدند. ما آنجا تا نزدیک هابی صبح ایستادیم و بقیه بچه ها را همینجوری می آوردند. بعد طبق معمول آن هفت و هشت سال دوباره ما را زدند و ما را برداشتند و به داخل بند بردند. یک مورد دیگر را بگویم. اجازه است!

دادستان: خیلی ممنون از این توضیحات و سیر ماجرا، حالا من چند تا سؤال کنترلی از شما دارم. من می خواهم به این اتفاقی که تعریف کردید که چهل و پنجاه نفر آدم را از بند یک می برند. شما تعریف کردید که جنگ تمام شده بود و اینکه شما را کتک تان زدند و به بخش روبروی جهاد بردند.

حسن گلزاری: کاملا درست است!

دادستان: شما می توانید به من بگویید که این بند جهاد، چگونه بخشی و در کجای زندان قرار داشته است؟

حسن گلزاری: بند جهاد، جایی بود که بچه ها به آنجا می رفتند و کار می کردند و یک سالنی بود و در بیرون آن سه طبقه ای بود که ما در آن زندگی می کردیم. من هیچ وقت داخل جهاد نرفتم و نمی دانم داخلش چی بود!

دادستان: وقتی می گوئید؛ بیرون این سه طبقه بود، منظور تان چی است؟

حسن گلزاری: یک حیاط و یک محوطه بسیار وسیعی در زندان گوهر دشت بود و یک بخشش به نام سالن جهاد معروف بود. مثلاً من که مدت ها در بند هشت بودم. بچه ها به ما می گفتند، آن سالنی که آنطرف است، آن بند جهاد است. داخل بند جهاد یک سری از زندانیانی بودند که زیر شکنجه آنها را خرد می کردند و می براندند و به بند جهاد می بردند. اصلاً بچه هایی که سر موضع بودند به بند جهاد نمی رفتند، مگر اینکه آنها را با کتک می بردند، ولی ما را با کتک به درون بند جهاد نبردند بلکه روبروی بند جهاد بردند!

دادستان: حالا این بخش که شمارا بردند که روبروی بند جهاد است، آیا در طبقه همکف است یا طبقه دیگری است؟

حسن گلزاری: طبقه همکف است!

دادستان: حالا ما کمی جلوتر مرویم و به آن اتفاقی که شما فکرمی کنید دهم (۱۰) مرداد بوده است! شما می توانید این را تعریف کنید، این آدم هایی که می آمدند چه جوری بودند و کی ها بودند؟

حسن گلزاری: کدام آدم ها، آنهایی که از بند یک به روبروی بند جهاد بردند یا از روبروی بند جهاد به سوی اعدام بردند، کدام شان را توضیح بدهم؟

دادستان: ببینید شما گفتید: که حمید عباسی با سه تا چهار پاسدار می آیند

حسن گلزاری: بله، آن روبروی بند جهاد بود که ما را برای اطاق اعدام بردند.

دادستان: خوب ببینم که من درست فهمیدم، شما آن موقع جزء یکی از این گروه بیست نفری هستید که شما را روبروی بند جهاد بردند. درسته؟

حسن گلزاری: بله، درست است.

دادستان: خاطرتان می آید که این چه موقعی از روز بود؟

حسن گلزاری: بین دوازده (۱۲) تا سیزده (۱۳) بود!

دادستان: ممکنه که کمی درباره آمدن حمید عباسی در سلول تان توضیح بدهید؟

حسن گلزاری: بله، حمید عباسی با چهار تا پنج تا پاسدار به داخل بند آمدند و خود عباسی آن لیست بیست نفره را خواند. منتهی من حدوداً نفر چهارم تا پنجم بودم که مرا صدا زد. دم درب که رفتم گفت: چشم بند خودت را بزن و بیرون برو!

دادستان: حالا این حمید عباسی به بند شما می آید، شما کجای بند هستید که می توانید ایشان را ببینید؟ این را برای توضیح بدهید.

حسن گلزاری: درب راباز می کردند و به داخل بند می آمدند و جلوی درب داخل سالن ایستاد. بعد گفت: همه جمع گردند بعد تک به تک بچه ها را صدا می زدو می گفت: چشم بند بزن و بیرون برو و پاسدار دستت را می گرفت و بیرون می برد. او لیستی در دستش بود و از روی لیست نام ها را می خواند. دوباره بیست نفری را پشت سرما آوردند.

دادستان: آیا این بند روبروی جهاد، خود یک سالن بزرگ است یا به اطاق های دیگری تقسیم شده است؟

حسن گلزاری: نه داخلش اطاق و اطاق بود ولی یک سالن بزرگی هم داشت. بچه ها را از بند های مختلف به آنجا آورده بودند و ما شش تا هفت روز بیشتر آنجا نبودیم. بعدش هم ما را بردند و بعد هم اعدام ها شروع شد!

دادستان: حالا در تاریخ دهم مرداد، شما به خاطر دارید که چند نفر در بخش شما بودند؟  
حسن گلزاری: الان حضور ذهن ندارم. شاید حدود ۵۰ نفر می شدیم!

دادستان: خوب الان این گروه بیست نفری که شما هم جزء آنها هستید. آیا شما این افراد را می شناختید؟ یعنی با آنها آشنایی داشتید. اهل کجا هستید. اسامی شان و مشخصات شان چیست؟

حسن گلزاری: بله، من هفت سال با تعداد زیادی از آنها زندگی کرده بودم.

دادستان: خوب در مورد اعضاء این گروه، شما چی ها می دانستید؟

حسن گلزاری: خوب چون اتهام مجاهدین بود، من با بچه های مجاهدین زندگی می کردم. چند تا از بچه های چپ هم با ما بودند.

دادستان: شما می گوئید که هفت سال با هم بودیم. آیا شما تمام مدت هفت سال، تمام بیست نفر با هم بودید؟

حسن گلزاری: نه با همه شان نه، با یک تعدادی. چون بچه های کرج بودند. آن بیست نفر بیشتر بچه های زندان کرج بودند که من هفت سال، با بیشتر شان پنج سال، شش سال و هفت سال می شناسم!

دادستان: آیا می دانید برای این گروه چه اتفاقی افتاد؟

حسن گلزاری: من به انفرادی رفتم و نمی دانستم چه بلایی سر بچه ها آمده است. بعد از اینکه از انفرادی درآمدیم شنیدیم که بچه ها را اعدام کردند. نه اینکه همه آن تعدادی را اعدام کردند و تعدادی هم زنده ماندند!

دادستان: حول این بیست نفر بفرمائید؛ کی ها اعدام شدند و کی ها زنده هستند؟

حسن گلزاری: اول من آنهایی که ماندند- دقیق می دانم- بگویم کی ها هستند. "انوشیروان رستم پور"، "کمال" زنده ماند- متأسفانه فامیلی اش یادم نیست-، "احمد جعفری" زنده ماند، "حسن فرمانی" زنده ماند، "ابوالحسن مرندی" هم زنده ماند و بچه هایی که اعدام شدند. "علی شاکری"، "محمد فرمانی" اعدام شد. "موسی کریم خواه" اعدام شد. "مهران صمدزاده" اعدام شد. "محمود نوروزی" اعدام شد.

رئیس دادگاه: من قبلاً هم گفتم؛ به ظاهر اینگونه به نظرمی آید که ایشان نشستند و از روی لیستی اسامی را می خواندند چیزی را نگاه می کند و از روی آن می خواند. به چشم اینگونه می آید!

حسن گلزاری: نه / نه . پلیس اینجا هست و می توانید از او پرسید! من آن اسامی را که دارم می گویم، می نویسم! از روی ذهنم می گویم و می نویسم. اگر ایراد دارد، می توانم ننویسم.

رئیس دادگاه: ببینید وکیل آقای نوری می گوید: شما وقتی حرف میزنید، احساس ما این است که شما به کاغذی نگاه می کنید و اسامی را می خوانید. ولی من بر آنم: که باید به وکیل و شاکری اعتماد کرد. وکیل نوری به ظاهر حدس می زند که سند نشد! برای من یک کاغذ سفید آوردند . ببینید!!

رئیس دادگاه: ما باید به همین حد رضایت بدهیم. آن شخصی که آنجا است، بگوید: که این ادعا ها درست است. همین هم کافی است و قضیه حل است! رئیس دانا از ناظر دادگاه کانادا پرسید: می توانی برای ما بگویی که ایشان از روی چیزی می خواند؟ او پاسخ داد نه، ولی تنها یادداشت می کند.

رئیس دادگاه: توضیح داد؛ خیلی ممنون. مابا شاکری اعتماد داریم ولی چون دیگرانی اعتراض کردند، ما مجبور شدیم که بپرسیم. همین حد کافی است و لطفاً ادامه بدهید!

دادستان: داشتی از لیست بیست نفره ای که اعدام شدند می گفتی، ادامه بدهید!

حسن گلزاری: حدوداً "علی شاکری"، "محمد فرمانی"، "موسی کریم خواه"، "مهران صمدزاده"، "محمود نوروزی"، "مهران بیغم"، "احمد نعلبندی"، خیلی از این اسامی که گفتم، بچه های کرج بودند که من شش و تا هفت سال با اینها زندگی

کردم. وقتی چهارمین یا پنجمین نفر، من را صدا زدند. بعد که ما را بردند به آن سالن بردند و بعد به "اطاق مرگ" بردند. من در آن اطاق این‌ها زیرچشم بندیدیم. چون جابجایی ما قبل از اعدام‌ها، فاصله‌اش همه‌اش هفت و تا هشت روز قبل از اعدام‌ها بود، برای همین ممکنه من یک یا دو اسم را اشتباه کنم. من حضور ذهن دقیق ندارم. برای من بعد از سی و سه (۳۳) سال داره اتفاق می‌افتد، ممکنه تاریخش دقیق نباشد. منتهی صد درصد این بچه‌ها اعدام شدند. من بعد از آزادی سراغ بعضی از خانواده رفتم و آنها را دیدم.

دادستان: از "محمدفرمانی" برای دادگاه می‌گویم؛ که بدانند، اسمش کجاست؟ در لیست (E) صفحه ۱۱۰ آمده است. تو گفتی که حمید عباسی به درون بند آمد و از روی لیستی که داشت به خواندن اسامی پرداخت و این را گفتی که زیاد هم مطمئن نیستی که تاریخ‌اش دقیق باشد ولی گفتی که دهم (۱۰) مرداد بود. سؤال من این است، در آن تاریخ توجه‌اشنایی با حمید عباسی داشتی و چقدر او را می‌شناختی؟

حسن گلزاری: حمید عباسی را من صد‌ها بار در زندان گوهردشت دیده بودم.

دادستان: منظورت چی است، چه جوری او را صد‌ها بار دیدی؟

حسن گلزاری: از آخر شروع کنم!

دادستان: نه، وقتی که می‌گویی بیشتر از صد‌ها بار او را دیدی، به ما بگو، که کجا‌ها دیدی؟ مثلاً هر چند وقت یکبار دیدی؟ که این همه بار دیدی؟

حسن گلزاری: من چهارسالی که در بندهای مختلف گوهردشت بودم. در بند هشت، در بند نه، در بند یک و شش ماهی که در انفرادی بودم. بعد از لشکری ناصریان که نفرات رده اول زندان گوهردشت بودند. نرفیدی همیشه حمید عباسی بود که به پاسداران دستور می‌دادند که چکار بکنند و چکار نکنند. رده سازمانی‌اش رامن مطلقاً نمی‌دانم، نحوه برخوردی که با پاسداران و دیگر ماموران می‌کرد، فکرمی‌کنم که نفر دوم زندان گوهردشت بود.

بعنوان مثال؛ ما وقتی غذای دستجمعی می‌خوردیم، ما وسط بند سفره می‌انداختم، این طرف و آن طرف سفره صد‌ها نفر می‌نشستیم و باهم غذا می‌خوردیم. بارها و بارها حمید عباسی با چند تا پاسدار به داخل بند آمدند. می‌پرسید؛ امروز مسئولین غذایی شما کی‌ها هستند؟ چون مادر زندان تقسیم آدم‌ها می‌کردیم. می‌گفتیم ده روز فلانی هاوده روز فلانی‌ها...، نوری صدا می‌زد و آنها را بیرون می‌بردند و به شدت کتک می‌زدند و به بند برمی‌گرداندند. می‌گفتند: حق غذای دستجمعی خوردن ندارید و باید تک‌تک بنشینید و غذا بخورید!



دادستان: در رابطه با شناختت از حمید عباسی، یک مثال از جمع شدن و غذا خوردن تان زدید. خوب ادامه بدهید.

حسن گلزاری: خوب همه اینها به دستور حمید عباسی رخ می داد. برمی داشتند سفره غذارا پرت می کردند و غذا را پخش می کردند و با کابل میزدند. بار و بارها این صحنه هادیده شدند.

دادستان: خوب فهمیدم. تو گفتی که درجه و سمت حمید عباسی را نمی دانستی. آیا موقعیت ناصریان و لشکری را می دانستی، آنها چه کاره بودند؟

حسن گلزاری: ببینید آنها که به ما نمی گفتند، ما توی خودمان می نشستیم. ناصریان رئیس زندانه، بعد لشکریانه و بعدی هم حمید عباسی است. ولی آنها من یادم نمی آید که بیاید بگوید: من رئیس زندانم!

دادستان: خوب حالا میرویم حول آن صحنه مرگ که تو را بردند پیش "هیئت مرگ" و نزد این آخوندها هستی. تو گفتی؛ که یک پروسه درونی درت بود که برای خودت حلاجی می کردی، بعد تصمیم گرفتی که امضاء بکنی.

حسن گلزاری: بله، درسته!

دادستان: آیا یادت می آید که چه نوشتی؟

حسن گلزاری: آره یادم می آید!

دادستان: می توانی توضیح بدهی؟

حسن گلزاری: گفتم که "منافقین" را محکوم می کنم و بعد دوباره "شوشتری" شروع به زدن من کرد. گفت: این کافی نیست، باید بنویسی که جمهوری اسلامی را قبول دارم! من تلاش دارم که ننویسم. چرا باید بنویسم؟ من کاری به کسی ندارم. یکی از این آخوند ها گفت: «زبان سرخ، سر سبز دهد بر باد»، که بعد من قبول کردم و آنرا هم نوشتم!

دادستان: این کار را کجا انجام می دهید، همانجایی که این آخوند ها نشسته اند؟

دادستان: حالا کمی جلوتر، آنهم در دل اظهارات شما می رویم، شما را به انفرادی می برند و تومی توانی از دل کر کره هایی که کمی خم شده اند، می توانی بیرون را ببینی!

حسن گلزاری: یکی از کر کره ها اینجوری شده بود.

دادستان: حالاً من یک مطلب رامی خواهم کنترل کنم، اگر من درست متوجه شده باشم. گفتم از فاصله دوتا سه کیلومتری یک چرخ فلک را می توانستی ببینی. بعد من اینجوری فهمیدم که گفتم آنجا یعنی جائیکه چرخ فلک است، داشتند دهها نفر اعدام می شدند؟

حسن گلزاری: نه ، نه ، نه !

دادستان: خوب توضیح واضح تر بدهید!

حسن گلزاری: ببینید چرخ فلک دو تا سه کیلومتری بود. اون بیرون زندان و داخل یک پارکی بود. آن کامیون هاییکه شب می آمدند، جنازه ها را می بردند، پای دیوار آن ساختمان بودند که من در انفرادی آن بودم.

دادستان: تو از کجا می دانید که هر شب دهها نفر اعدام می شدند؟

حسن گلزاری: هریکی و دو روز در میان ، آن کامیون یخچال دار می آمد، و من طبقه سوم بودم و هفت تا هشت متر با این کامیون فاصله داشتم. من ته کامیون را نمی دیدم بلکه سر کامیون را می دیدم. اینها هر چند دقیقه یکبار صلوات می فرستادند و جسمی را درون کامیون می انداختند و "مرگ بر منافق" می گفتند. بعد یک صدایی می آمد. من جنازه را ندیدم. بعد ها این را فهمیدم که اینها هر روزه ، اعدام می کردند، حدس و گمانم اینکه این جنازه بچه ها بوده است.

دادستان: فهمیدم. ادامه می دهیم. خوب حالا از پیش این ملاها برگشتی و تورا به سلول انفرادی بردند.

حسن گلزاری: من یک نکته ای را بگویم: من آن مثال چرخ فلک را که به شما گفتم. منظورم مقایسه زندگی بود با این جنایتی که در این پائین داشت صورت می گرفت.

دادستان: گفتم وقتی در این سلول انفرادی بودی، دوتا سه بار تورا برای بازجویی بردند. بعد اسامی آدم های مشخصی را هم آوردی که در زندان کار می کردند و آنها هم همان سؤال ها را از تو پرسیدند. حالا که به آن فکر می کنی، اولین باری که آمدند و تورا برای این نوع بازجویی ها بردند، کی بود؟

حسن گلزاری: بعد از اینکه به انفرادی آوردند ، حدوداً دوازده (۱۲) یا سیزده (۱۳) روز بعدش بود. منتهی من دیگر آن موقع می دانستم که دارند اعدام می کنند. یکبار دیگر - الان واقعا من حضور ذهن ندارم - چند روز بعدش بود.

دادستان: اولین بارش، کی ها بودند، کی ها مشارکت داشتند، چه سؤال هایی کردند. چه جوری این کار را انجام دادند، چه یادت می آید؟

حسن گلزاری: همه این موارد، من با چشم بند بودم - واقعا الان یادم نیست - یکی از پاسدارها آمد و از پشت دریچه انفرادی به من گفت: «چشم بند بزن»، بعد در همان طبقه، من را به اطاقی برد. آنجا من را به روی صندلی روبه دیوار نشانند. بعد صدای لشکری یا حمیدعباسی - من الان حضور ذهن ندارم - گفت: چشم بندت را بیه کم بالا بزن، بعد یک خودکار دستم داد و یک کاغذ هم بود و بعد گفت: هر چه اسم که بر علیه ما حرف میزنند و تو بلد هستی، بنویس. فقط همین. نزدیک ده (۱۰) تا پانزده (15) دقیقه من آنجا بودم و طبق معمول همیشه میزدند، دیگر چه بگویم. مثل همیشه، چک زدند، مشت زدند و فحش دادند و بعد از ده دقیقه به انفرادی بردند!

دادستان: آنگونه که من متوجه شدم، حافظه تو برای انتقال این اتفاقات اخیر، خیلی اشکار نیست که چه جوری بوده است؟!

حسن گلزاری: نه، چون در انفرادی بودم، متاسفانه آره همینطور است!

دادستان: خوب یک بارش را که تعریف کردی، گفتمی که در شهریور ماه بوده است. صبر کن تا بگویم که توجه گفتمی؟ تو گفتمی: لشکری سراغت آمد و گفت: هنوز تو زنده ای؟!

حسن گلزاری: آره، آن آخرهای شهریور بود.

دادستان: آن را هم به حساب همان دوتا سه باری که تورا برای بازجویی بردند باید شمرد یا اینکه دو تا سه بار دیگر باز بردنت؟

حسن گلزاری: نه، نه، با آن سه بار بود!

دادستان: خوب حالا برگردیم برویم، غیر از دو دفعه ای که تورا برای بازجویی به سلول انفرادی بردند. یادت می آید که از کجا آمدن آنجا چه کسانی در این بازجویی ها دخیل بودند و مشارکت داشتند؟

حسن گلزاری: به مانند همیشه لشکری و حمیدعباسی که نفر اول و دوم بودند ولی ناصریان با من هیچ موقع برخورد نداشت. سه تا چهار نفر پاسدار بودند از قبیل: "علی"، "تورج"، "عادل" بودند.

دادستان: تو گفتمی که دوبار حمیدعباسی و لشکری در بازجویی ها دخیل بودند. یادت می آید که اشتراک عمل آنها چه بود، عباسی چه کار کرد و لشکری چه کار کرد؟

حسن گلزاری: در داخل اطاق که بودم، یادم است که یکبار لشکری از من سؤال و جواب کرد. اومی گفت: کسانیکه بر علیه ما حرف میزنند، باید اسامی شان را بنویسی، ولی بار دوم هر دو (عباسی و لشکری) باهم بودند. همین سئوالات؛ تو باید بنویسی. این همه سال در زندان بودی. در این بند بودی در آن بند بودی. یعنی هیچکس بر علیه ما حرف نمی زند؟!

دادستان: در دفعه دوم که الان گفتی، یعنی هر دو نفر شان در سؤال و جواب هازتو، دخیل بودند؟

حسن گلزاری: کاملاً درسته!

دادستان: خوب حالا میرویم روی این آخرین مورد یعنی شهریور ماه. تو در سلول انفرادی هستی. دو پاسداری که به نزدت می آیند یکی "تورج" است و دیگری "جواد" است!

حسن گلزاری: نه "فرج"، "تورج" و "جواد"، من نمی دانم و حضور ذهن ندارم.

دادستان: یعنی این دو نفر می آیند تو را از سلول انفرادی بیرون بیاورند یا حمید عباسی هم همراه آنها است؟!

حسن گلزاری: حمید عباسی. لشکری و آن دو پاسدار اسم شان یادم است و بقیه را مطمئن نیستم ولی سه تا چهار پاسدار دیگر هم بودند!

دادستان: یعنی می گویی همه باهم آمدند، حمید عباسی. لشکری و دو تا سه پاسدار؟

حسن گلزاری: دقیقاً همین ها بودند!

دادستان: وقتی اینها وارد سلول ات می شوند، آیا تو چشم بندداری یا چه جوری است؟

حسن گلزاری: نه، نه، آن دفعه چشم بند نداشتم، درب را باز کردند و وارد شدند.

دادستان: تو گفتی که لشکری گفته است؛ که من جواب یک سؤال را می خواهم؟ این مکالمه در درون سلول ات است یا تو را جای دیگری بردند؟

حسن گلزاری: در داخل سلولم صورت گرفتم!

دادستان: بعد گفتی که کتک ات زدند؟

حسن گلزاری: بله!

دادستان: آیا می دانی که چه کسانی تورا کتک زدند؟

حسن گلزاری: یادم نیست. همه شان میزدند. به زمین انداختند و میزدند و میزدند!

دادستان: گفتی؛ بعد از چند روز تورا به بند دوبردند. آنجا است که متوجه می گردی که صدها تن از بچه ها نیستند؟

حسن گلزاری: کاملاً درست است!

دادستان: می خواهم کنترل کنم، تو قبلاً در بند دوبرودی؟

حسن گلزاری: نخیر!

دادستان: باز گفتی؛ در زمانی که در بند دوبرودی، باز هم چند بار تورا برای بازجویی بردند؟

حسن گلزاری: چند بار؟ یکبار که همان شب، تک به تک بچه ها را بردند و گفتند: اسم یک نفر را بگو. بعد من می خواستم، ادامه بدهم که شما موضوع دیگری را پیش کشیدید. می خواهید من ادامه بدهم .

دادستان: نه، من سؤال می پرسم؛ آن دفعه دومی که هنوز نگفتی، از لحاظ زمانی کی است؟

حسن گلزاری: ما را بعداً به فرعی بردند. فکر کنم دوتا سه ماه بعد از شهریور باشد.

دادستان: یادت می آید که از کارمندان آنجا، چه کسانی در این بازجویی مشارکت داشتند؟

حسن گلزاری: بله ، بله!

دادستان: چه کسانی بودند؟

حسن گلزاری: لشکری و همین حمید عباسی بود. یک جواد هم بود - الان یادم آمد - ، آن اسمی که بر دید "جواد" بود. عادل و علی هم بودند. ولی - من جزئیاتش یادم نیست- که هر دفعه کدام یک از اینها بودند ولی همیشه روسای اینها لشکری و تورج بودند. اجازه بدهید که من یکی از اینها را بگویم: چون از نظر من خیلی مهم است. یک روز آمدند و حدود سی (۳۰) تا چهل (۴۰) نفر ما را صدا زدند.

دادستان: اول بگو در چه زمانی است؟

حسن گلزاری: سه یا چهار ماه بعد از اعدام ها!

دادستان: حالا اگر می خواهی بگویی، خیلی مختصر بگو!

حسن گلزاری: اکی کوتاه می گویم : سی(۳۰) تا چهل(۴۰) نفر ما را صدا زدندو به اطاقی بردند.چشم بند داشتیم.ما آنجا ایستادیم واحساس کردیم که بوی گاز به اطاق می آید. یکی از بچه به اسم "مصطفی"، چون در ایران است من - فامیلش رانمی گویم - ،ممکن است برایش خطر باشد.من به "مصطفی"گفتم؛ می خواهند با گاز ما را خفه کنند؟ خیلی لحظه ی غم انگیزی بود."مصطفی" به من گفت: می دانی چکار کنیم .نفس عمیقی بکشیم واینجوری بمیریم،بهتر است.نیم ساعتی ما را آنجا نگه داشتند ودوباره به داخل بند برگرداندند. همین!

دادستان:می دانم ومی دانم که اتفاقات زیادی در طی این سال ها که در زندان بودی،برایت افتاده است،ولی ما متاسفانه نه امکانات ونه وقتش داریم که تمام آنها را مرور کنیم.حالا یک سری سئوالات درباره این دوستت "مجید شمس" دارم. این همان اتفاقی است که شما را یکی و یکی به بیرون می آورند؟

حسن گلزاری:بله!

دادستان: حالامی دانید، زمان این رخداد کی بود؟

حسن گلزاری: حدودا یک ماه ونیم یا دوماه بعد از شهریور!

دادستان:بعد گفتید شما را به یک سالن بزرگی بردند؟

حسن گلزاری: بله!

دادستان:شما قبلا در این سالن قبلا بودند یا می دانستید چه سالنی است که شما را بردند؟

حسن گلزاری:نه من در آنجا نبودم!

دادستان:بعد شما گفتید که چشم بند داشتید،علیرغم اینکه چشم بند داشتید،می دانستید که شخص لشکری است که سئوالات را از شما می پرسد.

حسن گلزاری:بله ، صدای او را می شناختم!

دادستان: شما می توانید برای من توضیح بدهید که چه چیزی در این صدا شاخص است که شما می گوئید؛ این صدا، صدای لشکری است؟

حسن گلزاری: کسی که چهار سال یک صدارامی شنود، نمی تواند تشخیص بدهد؟  
ما چهار سال با اینها بودیم و صدایشان راهر روز، دوروز در میان وسه روز در  
میان میشنیدیم. اینها می آمدند و می رفتند. صدایشان را می شنیدیم.

دادستان: شما گفتید؛ که حمید عباسی هم آنجاست و پیراهن شما را می گیرد!

حسن گلزاری: آری او پیرهنم را گرفت و گفت؛ بیا، شما "نچس" هستید!

دادستان: این عین همان سؤال قبلی است. شما از کجا می دانید که این آقای که  
لباس شما را می کشید، او حمید عباسی است؟

حسن گلزاری: من قبلا هم گفتم؛ ما یک نخ را در چشم بند مان می کشیدیم و می  
توانستیم بیرون را تا حدی ببینیم!

رئیس دادگاه: تذکر می دهد که لطفا از خودتان حرکت کنید. اینکه ما اینطوری می  
کردیم ... از آن بگذریم. آن کاری که خودتان کردید را توضیح دهید. ما می  
خواهیم که شخص شما چه کردید. کاری به کار دیگران نداریم!!

حسن گلزاری: شخص من صدای لشکری را شنیدم و شخص من از چشم بند که  
نخ اش را کشیده بودم، حمید عباسی را دیدم.

دادستان: بعد گفتید؛ که شما را به یک طبقه یک می برند. بعد شما را به آمفی  
تاتری که اعدام ها انجام شده بود

حسن گلزاری: به آن سمت داشتند می بردند. من سعی داشتم. داخل آمفی تاتر  
نبردند. به آن سمت داشتند می بردند.

دادستان: حالا که شما را به آن سمت می برند. آیا می دانی که پیشترها در آنجا  
اعدام انجام شده است؟

حسن گلزاری: بله، تمام بچه ها زندان می دانستند، باها همه شنیده بودند.

دادستان: شما چه شکلی مطلع شده بودید؟

حسن گلزاری: من همان روز اول که از افرادی به بند رفتم، بچه هایی که زنده  
مانده بودند آنها را در بند دیدم. اولین کسی را که به من گفتند، یادم است "داود  
حیدری" هست که اعدام شد. من که رابطه صمیمی طی این هفت (۷) سال با  
داوود حیدری داشتم. بعد به اطاقی رفتم که "هوشنگ رحیمی"، "عباس  
رحیمی"، دوتا داداش هادر آنجا بودند. این هارامن از قدیم پنج و شش سال پیش

از زندان قزل الحصار می شناختم. فضا، فضای خوبی نبود و همه اش گریه وزاری بود. یادمان می افتاد و کنترل مان را از دست می دادیم.

دادستان: خوب شما الان این کاغذ را نوشتید و به انفرادی آمدید. آن موقع شما مطلع شده بودید که اشخاصی را که شما می شناختید، اعدام شدند؟

حسن گلزاری: نه، نه! من در انفرادی بودم چیزی نمی دانستم. یعنی نمی دانستم کی ها اعدام شدند. می دانستم دارند اعدام می کنند ولی نمی دانستم کی ها هستند.

دادستان: خوب حالا این دو، سه باری که در انفرادی هستید، شما را برای بازجویی می بردند، آن وقت، آیا این فکر به شما دست داد که من را هم اعدام بکنند؟

حسن گلزاری: اصلا وقتی دوستم "مورس" زد و گفت؛ دارند اعدام می کنند، بعد شب ها هم آن کامیون می آمد و آن سروصدا که شرح دادم، من مطمئن شدم که دارند اعدام می کنند. منتهی من دوشترط را برایم گذاشته بودند قبول نکنم: یکی مصاحبه تلویزیونی و دومی هم آدم فروشی! آنجائیکه روی کاغذ نوشتیم؛ منافقین را محکوم می کنم و جمهوری اسلامی را قبول دارم، گفتم؛ آسیب این عمل به خودم میرسد

دادستان: بحث من اینه که وقتی شما در سلول انفرادی بودی، این وحشت را داشتید که مرگ در کمین شما است؟

حسن گلزاری: صد درصد ولی با خودم گفتم؛ ای خدامن که تو را قبول ندارم، ولی آن دنیا اگر پیام و توباشی، اول یقه تو را می گیرم و در آن دنیا هم دشمنت خواهم بود. کاملا آماده بودم، خیلی غم انگیزه ولی آره!

دادستان: برای حسن ختام قضیه یک سؤال، کنترلی دارم؛ حول موضوع این آقای "مجید شمس"، موضوعی که ایشان قاطی آن بودند، شما این بحث را کردید که در فاصله چند دقیقه، چندین نفر ایشان را مورد ضرب و شتم قرار دادند. شما می توانید بگویید، این چند نفر ضارب، کی ها هستند؟

حسن گلزاری: حمید عباسی، تورج و جواد بودند. حمید عباسی دقیقا یادم است. چون پیراهنم را گرفت و گفت: نجسی. به تو دست نمی زنم، بیبا!

دادستان: حالا حمید عباسی با "مجید شمس" چکار می کند؟

حسن گلزاری: انداخته بودند زمین و داشتند او را می زدند. با کابل می زدند، لگد می زدند. زدن، چه جوری می زدند؟ آنهم "داعشی" مثل جمهوری اسلامی!



دادستان: خوب، حالا روی این واقعه بایستیم، شما آنرا دیدید؟

حسن گلزاری: بله!

دادستان: آن وقت چشم بند داشتید؟ گویا اینکه این پرسش؛ تکرار و مکررات می شه، شما چه جوری می تونستی، از زیر چشم بندت، تمام این صحنه ها را ببینی؟

حسن گلزاری: من جزء آن چهار نفر بودم، حمید عباسی چون من را گرفته بود و می کشید. وقتی "مجید شمس" گفت: «حسن نترس، اعدام نیست». حالا من نمی دانم، مجید شاهد حواسش به این حمید عباسی نبود، شاید این حرف را نمی گفت. چون بعدها من هیچ وقت "مجید شمس" را ندیدم ولی می دانم زنده است و اعدام نشد! حمید عباسی من را اول کردوبه طرف "مجید" رفت. من این صحنه را از زیر چشم بند، آن نخ را که کشیده بودم، می دیدم.

دادستان: حالا می توانی فاصله بین خودت و این صحنه ضرب و شتم را، بگویی؟

حسن گلزاری: این فاصله، بین شش تا هفت متر!

دادستان: بعد گفتید که حتی خود شما هم کتک خوردید!

حسن گلزاری: نه، من را آنجا کتک نزدند.

دادستان جلسه امروز همین جا کافی است و فردا عصری ادامه خواهیم داد.

بر پایه‌ی یادداشت‌های پیشینم بر آنم:

دادخواهی همین است! هم صدا شدن با مادران، پدران، همسران و فرزندان همه‌ی ایرانیان خفته در خاوران‌های ایران، بدون گره زدن نام مبارزان با وام خواهی حقوق بشری اتحادیه‌ی اروپا که نماینده‌اش در جریان مضحکه‌ی نشست قاضی مرگ ابراهیم رئیسی بر تخت قوه‌ی اجرایی مهمان این جانی و حاکمیت جنایتکار بوده‌اند.

باری کارما از امروز با دادگاه و محاکمه حمید نوری در استکهلم تازه آغاز شده است، پژواک صدای دادخواهی همه‌ی مردمان رنج کشیده و داغدار، به وسعت ایران باشیم

بیست و پنجمین جلسه دادگاه حمید نوری با جملاتی از بیان تشکر آمیز قاضی دادگاه نوری از حسن گلزاری و دستگاه قضایی کانادا، در روز دوشنبه ۰۴ سپتامبر ۲۰۲۱ برابر ۱۲ مهر با شهادت حسن گلزاری، با حسن گلزاری از زندانیان

سیاسی سابق و هوادار پیشین سازمان مجاهدین برای فرداسه شنبه پی گرفته  
خواهدشد.  
تا یادداشتی دیگر ...

لینک یادداشت های دادگاه حمید نوری در استکهم :

<https://drive.google.com/drive/folders/1l-DDPT0OmT6arD5agxkUrtLQkrNET6r?usp=sharing>